

حکومت دموکراسی در شکل‌های مختلف خودش که در دنیا الان وجود دارد، حکومت ایده‌آل همه روشنفکران از آغاز قرن هجدهم بود که قرن آزادی فکر و ستایش و پرستش آزادیهای فردی است و عصر آزادی افراد انسانی (لیبرالیسم) همراه با اصالت بشر (امانیسم) و اعتقاد به اصالت حقوق فردی (اعلامیه جهانی حقوق بشر)^۱. این طرز حکومت که دموکراسی است و بر پایه اکثریت آراء مردم و تلقی مردم به عنوان منشاء قدرت سیاسی دولت، با اصل "اجماع امت" یا اجماع اهل مدینه یا اهل حل و عقد، که مبنای تعیین خلافت معرفی می‌شود یکی است. و اجماع مردم چه مردم مدینه را بگیریم و مهاجرین و انصار و به تعبیر خودشان اهل حل و عقد را، و چه اجماع همه مردم را به مرحال اصل بر شوری و اجماع و بیعت است که یعنی همان دموکراسی و بیعت همان دادن رأی است و اجماع یعنی جمع شدن و اتحاد و اتفاق آراء، و اختلافی در این موارد که هست بر سر نوع تلقی از دموکراسی و انواع آن است.

برادران اهل تسنن، تعیین ابوبکر را به خلافت بر این اصل استوار می‌کنند و بر مبنای دموکراسی توجیه می‌کنند و در نتیجه اصل نصب و تعیین حکومت و قدرت را از بالا نمی‌کنند و سقیفه را محل اجماع آراء و انتخاب دموکراتیک ابوبکر می‌شمارند.

در اینجا بحث‌های مختلف وجود دارد: یکیش اینست که بر فرض ما حکومت افراد مردم را بر خودشان یعنی دموکراسی را هم اگر اصل متریقی و اسلامی بدانیم، آیا انتخاب ابوبکر انتخاب درست دموکراتیک بوده است؟ دوم آنکه ما در جامعه عرب آنروز آیا دموکراسی که بر استقلال آراء توده استوار است، از نظر جامعه‌شناسی ممکن بوده است؟ سوم، اینکه آیا حکومت

۱- این اعلامیه همه موادش بر اساس حفظ حقوق فردی است و روح حقوق اجتماعی در آن انعکاسی هم ندارد.

دموکراسی عالیترین نوع حکومت ممکن برای جامعه است؟ چهارم: آیا حکومت دموکراسی بر فرض که عالیترین نوع حکومت برای جامعه بشری باشد آیا در همه مراحل تکامل جامعه‌های انسانی این اصل صادق است و برای جامعه متمدن و غیر متمدن، و در نظام‌های قبائلی، فئودالی، بورژوازی، استعماری، آزاد، انقلابی، یا قانونی... فرقی نمی‌کند؟ پنجم: آیا دموکراسی همه جا به نفع توده‌ها و طبقات محروم و عقب مانده و در بند است؟

انتقادی که اخیراً "بالاخص از ۱۹۵۴ در کنفرانس باندونگ به وسیله بسیاری از رهبران کشورهای آسیائی و آفریقائی شد و بعد، به وسیله جامعه شناسان و متفکران و بالاخص متفکران و جامعه‌شناسان کشورهای در حال رشد و تازه به استقلال رسیده و تازه رها شده و انقلابی دنبال شد و امروز نوترین و حساس‌ترین بحث سیاسی جامعه‌شناسی است، مسأله دوباره طرح شدن اصل دموکراسی از نظر جامعه‌شناسی است. در عین حال که همه فضائل حکومت دموکراسی بر ما روشن است، این مسأله طرح شد که آیا اگر اصل را در یک نظام اجتماعی و رهبری سیاسی، بر "پیشرفت" و "رهبری" یک جامعه متوقف و ناآگاه بگذاریم، در اینجا اعتنا کردن و ملاک قرار دادن پسند و رأی یکایک افراد این مانع اصل رهبری و پیشرفت نخواهد بود؟ اگر اصل بر این باشد که این جامعه باید از وضع فعلی بدر آید، این جامعه باید روابط اجتماعی منحنی را که دارد تغییر دهد، باید طرز تفکری که دارد عوض شود، باید زبانش و مذهبش عوض شود، باید فرهنگش پیش رود، باید بسیاری از معتقدات و خرافاتش از بین برود، باید به صورت انقلابی دگرگون شود، باید تغییر کند، باید از این مرحله به مراحل بالاتر، جهش وار، ارتقاء پیدا کند، باید این سنت‌های پوسیده‌اش را ریشه کن سازد، اصل را در سیاست و حکومت اگر بر دو شعار "رهبری و پیشرفت" یعنی تغییر انقلابی مردم قرار دهیم. آنوقت انتخاب این رهبری به وسیله افراد همین جامعه امکان ندارد، زیرا افراد جامعه هرگز به کسی رأی نمی‌دهند که با سنت‌ها و عادات و عقاید و شیوه

زندگی رایج همه افراد آن جامعه مخالف است و می‌خواهد آنها را ریشه‌کن کند و بسیاری از سنت‌های مردم سنت‌پرست را عوض کند و سنت‌های مترقی را جانشین آنها کند که مردم هنوز با آنها آشنا نیستند و با آن موافق نیستند. چنین مردی ورهبری نمی‌تواند مورد اتفاق اکثریت آراء این مردمی که باید خودشان عوض شوند و آراءشان هم باید عوض شود، قرار بگیرد. اما اگر حاصل حکومت را نه بر اساس حرکت و تربیت (سیاست) بلکه بر اساس شپوت یعنی بر اساس پلیتیک یا کشورداری قرار بدهیم که حکومت همانطور که در بینش یونانی گفتیم وظیفه‌اش تنها نگاهبانی و نگهداری مردم و حفظ سنت‌ها و حفظ مقدسات موجود مردم و حفظ روابط اجتماع رایج باشد و مردم در این حکومت فقط و فقط احساس خوشی و شادی و برخورداری بکنند، برای اصل قرار بدهیم که حکومت فقط نگاهبان جامعه، حافظ شکل کنونی اجتماع یعنی نگاهبان وضع موجود باشد در این صورت، یک حکومت "استاتیک" خواهیم داشت، و مسؤولیت‌مان رهبری نیست، اداره است، تغییر و پیشرفت و نجات و دگرگونی انقلابی نیست، حفظ وضع و تحکیم نظام و بنای موجود است. بی‌شک عالیترین و مقدس‌ترین اصل و شکل سیاسی حکومت، با این اصل و برای این هدف، دموکراسی است زیرا مردم به کسی رأی خواهند داد که مورد پسندشان است، یعنی به کسی که با عموم هم‌رأی و هم‌ذائقه و با اکثریت هم عقیده باشد و خودش به همه این سنت‌ها تکیه کند و از آنها حمایت نماید و بر راه و روشی رود که همه یا اکثریت می‌روند.

اما اگر گروهی از افراد روشن در یک جامعه‌ای قرار بگیرند و با وضع کنونی آن جامعه مخالف باشند و آرزومند تغییر و تحول سریع و انقلابی در بینش جامعه، ذوق جامعه، اعتقادات جامعه و سنت‌های موجود در این جامعه باشند، اینها از طرف مردم اکثریت نخواهند داشت. کسانی اکثریت خواهند داشت که حافظ وضع موجود باشند. بنابراین حکومتی که با آراء مردم یا آراء اکثر مردم انتخاب می‌شود حافظ آراء اکثر مردم خواهد بود.

کودکان بیشتر پرستارانی را انتخاب می‌کنند که بی‌شک هدف آنها پرستاری و خوش‌گذشتن به آنها و آزاد گذاشتن بچه‌ها باشد. کسی که به سختی با آنها رفتار می‌کند و آنها را در یک نظم دقیق متعهد می‌کند و به آنها درس جدید و رسم جدید و هر لحظه گامی جدید تحمیل می‌کند، مسلماً "رأی نخواهد آورد. یکی از نویسندگان می‌گوید: "من در کودکی همیشه به مادرم بد می‌گفتم برای اینکه همیشه مرا به رختشوئی، به جارو کشی و به غذا درست کردن وادار می‌کرد و بعد هم تا می‌خواستم فرصتی برای استراحت داشته باشم، می‌گفت برو درس بخوان. مشق بنویس، کتاب بخوان. اما خاله‌مهربانی داشتم که تا چشم مادرم را دور می‌دید، مرا به گردش می‌برد، اسباب بازی برایم می‌آورد، شیرینی برایم می‌خرید، و وقتی که من به خانه خاله‌ام می‌رفتم، آنجا احساس آزادی مطلق می‌کردم و همیشه ستایشگر خاله‌ام بودم و سرزنش‌کننده مادرم بودم.

اما، حالا که بزرگ شده‌ام همیشه مادرم را ستایش می‌کنم ولی از خاله‌ام هیچ حرفی نمی‌زنم."

جامعه در چه شرایط باید رهبر، پیشوا و نظام رهبری خود را انتخاب بکند؟ بهترین انتخاب این رهبر به وسیله چه کسانی باید صورت بگیرد؟ بی‌شک به وسیله کسانی که بهترین رهبری را می‌شناسند. و آیا اکثریت مردم هیچ جامعه‌ای تاکنون توانسته‌اند بهترین نوع رهبری انسانی را تشخیص بدهند؟

در همه مراحل جامعه‌های بدوی، جامعه‌های نیمه وحشی، جامعه‌های تاریخی و حتی جامعه‌های بعد از انقلاب کبیر در متن اروپا کدام جامعه‌شناس می‌تواند بگوید و ثابت کند که اکثریت مردم می‌توانند از میان این میلیونها مردمی که هستند واز میان چهره‌هایی که به عنوان چهره‌های مشهور سیاسی مطرح‌اند، بهترین رهبر را تشخیص بدهند و بدانند که بهترین راه کمال و راه رهبری این جامعه کدام است؟

بنابراین، مسأله‌ای که امروز در دموکراسی مطرح است اینست که اگر مبنای حکومت انسان را بر "سعادت آرام راکد" و احساس بی‌قیدی افراد انسانی و "حفظ سنن موجود" قرار بدهیم، یعنی - چنانکه بینش سیاسی یونانی می‌گفت - حکومت کشور را ادامه حکومت بر شهر یعنی شهرداری تلقی کنیم، بی‌شک بهترین حکومت حکومتی است که به وسیله همه افراد موجود و آراء موجود آن جامعه انتخاب شده است. زیرا این حکومت از جنس این آراء و بنابراین مورد رضایت عام خواهد بود و کوشش چنین حکومتی همواره بر این نیست که مردم را به بهترین وضع براند و روابط اجتماعی و سنت‌های موجود را به بهترین وضع تغییر و تکامل بدهد، بلکه همه هدفش اینست که آراء مردم را برای خود نگهدارد.

آیا چه کسی می‌تواند آراء اکثریت مردم را برای خود نگهدارد؟ بی‌شک کسی که به زبان همه مردم حرف بزند و به پسند همه مردم کار کند و به راهی که همه مردم می‌روند برود و به آنچه که همه مردم بر آن معتقدند و بر آن راه می‌روند معتقد باشد و برود.

امروز مسأله‌ای که در هند مطرح است که سیصد و چند زبان وجود دارد و بیش از این تعداد مذهب، برای حکومت دو مملکت وجود دارد: یا اینکه اکثریت آراء اینها را باید ملاک قرار داد که باید زبانها را یعنی سیصد و سی و چند زبان را حفظ کرد. یا باید ملاک را تغییر این ملت و تکامل سریع زندگی و اقتصاد و فرهنگ مردم قرار داد که اول باید این زبانها را یکی ساخت و یک زبان واحد ملی برایشان ساخت و اگر بخواهیم یک زبان واحد ملی بر اینها تحمیل کنیم، آنها را وادار کنیم که به یک زبان ملی سخن بگویند، بیش از دو سوم آراء این مردم را از دست خواهیم داد: زیرا همه پرستنده بت‌های خودشان، همه پرستنده لهجه خودشان، پرستنده فرم زندگی خودشان و سنت‌های محلی و قبیله‌ای خودشان هستند، بنابراین حکومتی که با رأی همه افراد روی کار بیاید، باید نگاهبان همه آنچه که

این مردم می‌خواهند باشد و اگر خواسته باشد بطرف آنچه که باید بشوند حرکت کند رابطه خودش را با پسند مردم قطع می‌کند و وجهه خودش را در چشم مردم از دست می‌دهد. از اینجهت است که در همه جامعه‌ها می‌بینیم کسانی که دارای تفکرات مترقی هستند، هرگز بطور عام، اکثریت مردم متوجه آنها نیستند و آنها را تشخیص نمی‌دهند، بنابراین، اصل حکومت دموکراسی - برخلاف این تقدس شورانگیزی که این کلمه دارد - با اصل تغییر و پیشرفت انقلابی و رهبری فکری معیار است و اگر در یک جامعه رهبری سیاسی بر اساس یک ایده ولوژی مشخص و بر شعار دگرگونی آراء و افکار منحن و سنت‌های پیوسیده استوار است، رهبری نمی‌تواند خود زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از متن توده منحن باشد.

بنابراین، در اینجا مسأله‌ای که مطرح است، مرحله خاصی از تحول یک جامعه است که با دموکراسی سازگار نیست.

چرا در کنفرانس باندونگ این مسأله مطرح می‌شود و چرا به وسیله جامعه شناسانی که به دنیای سوم می‌اندیشند و بیشتر جامعه شناسانی که کشورهای در حال توسعه و کشورهای آفریقائی و آمریکای لاتین و آسیای وابسته‌اند این مسأله مطرح می‌شود؟ بیشتر برای اینکه جامعه‌هایی که در حال رشد هستند جامعه‌هایی که در حال تغییر سنت‌های کهنشان هستند، جامعه‌هایی که نیازمند آن هستند که از این مرحله راکد تغییر بکنند و بسیاری از ذائقه‌هایشان و سلیقه‌هایشان باید جهش‌وار عوض شود، و جامعه‌هایی که مردم در آنجا تشخیص صلاح و فساد آینده و سرنوشت متعالی خود را نمی‌توانند بدهند، اگر رهبری انقلابی، منتخب آراء این افراد باشد رهبری از جنس این افراد خواهد بود و بنابراین نگاهبان این افراد خواهد بود. مثلاً "در یک نظام قبیله‌ای و صحراگرد، برای شروع ترقی و تکامل، این قبیله اول باید اسکان پیدا کند، تاکشاورزی - که اولین زیربنای آغاز تمدن است - آغاز شود. در اینجا، اگر که دوتن: یکی حافظ سنت چادر نشینی و دامداری

باشد و معتقد به ادامه این شکل زندگی و دیگری طرفدار اسکان مردم ایل و آغاز زندگی کشاورزی و مدنی، بی شک توده مردم ایل و نیز شخصیت‌های متنفذ و رؤسای خانواده‌ها و عناصر برجسته ایل - که محافظه‌کار تر و سنت پرست ترند - به کسی رأی می‌دهند که ایل را با همان شکل اجتماعی و روابط زندگی و سنت‌های ایل‌یاتی خود می‌کوشد تا نگاه دارد و مسلماً "مجموعه آراء مردم ایل را کسی که به این شکل و به این سنن زندگی عشائری معتقد نیست و در این باره انقلابی می‌اندیشد نخواهد داشت. چرا کشورهایی که تازه‌ها شده‌اند (مقصودم جامعه‌های تاریخی یابدوی است در آفریقا، آسیا و امریکای جنوبی، کشورهای بلوک شرقی و نیز کشورهای دنیای سوم - که باید به سرعت حالت رکود اقتصادی و انحطاط اجتماعی خویش را ترک گوید و به شتاب از استعباد و استعمار دور شوند و آثار شوم و همه‌جانبه آنرا در روحیه، طرز فکر، اخلاق، طرز تربیت، فرهنگ و مذهب و اقتصاد و سیاست و روابط و ابعاد اجتماعی و... بزدایند و عوامل ناسالم و خطرناک داخلی را ریشه‌کن سازند و تحرک و ترقی و ابتکار و استقلال انسانی و قدرت تولید و نیروی معنوی و مادی دفاعی را در خود پدید آورند)، امروز در برابر ارزش کلی حکومت دموکراسی و لیبرالیسم و آزادی فرد فرد، اصالت حقوق فرد فرد، (این فرد هر که باشد، این جمع هر که باشد و بخصوص این جامعه در هر حال و وضعی که باشد) به تردید افتاده‌اند؟

هانری مارتینه Martinet می‌گوید رفتم به کشور چاد. در آنجا با قبایل و مردم روستائی و حتی کارگران و مادون کارگران^۱ چاد، که تازگی به استقلال رسیده است (آن موقع: یکسال و اندی پیش) حرف زدم. در اثر تماس و آشنائی با آنها کم‌کم حالت بیگانگی و محافظه‌کاری و رعب

۱- آسمان جل‌ها و گداگشنه‌ها و ولگردها و کسانی که از حد یک‌کارگر نیز پائین ترند: Sous Proletariat

و رو در بایستی‌هایی که بخصوص این قشرهای اجتماعی در قبال بیگانگان - بالاخص اروپائیان - دارند، جای خود را به‌انس و صمیمیت داد و با من خودمانی تر شدند و دلشان را در برابر من سفره کردند. گاه آهسته و با احتیاط پنهان از چشم اغیار (مأموران و شخصیت‌های سیاسی و حزبی استقلال طلب ملت و دولت خودشان) با کنجکاو آمیخته با حسرت و اندوهی عمیق به من گفتند: "شما که به این حرفها آشنائید، می‌خواستیم ببینیم این استقلال که بیش از یکسال است آمده و همه‌جا را گرفته است، تا کی ادامه خواهد داشت؟ این می‌خواهد همیشه بماند؟ یا اینکه بالاخص تمام می‌شود؟" آنکه در این حد می‌اندیشد، رأی او برای فکری که می‌خواهد از این کشور و از این مردم جامعه مستقل و مردم آزاد بسازد چه ارزشی دارد؟ می‌آید آرزو می‌کند که استقلالش از میان برود و با بی‌صبری عجیبی می‌گوید آیا این بلای استقلال همیشه هست یا بالاخره تمام می‌شود و دست از سر ما برمی‌دارد و بالاخره رفع می‌شود؟!

این آراء مردم در این نظام است و در این سطح.

در زمان عمر، عمر خلیفه شده، بعد از حکومت پیغمبر، بعد از حکومت ابوبکر، عمر حالا می‌رود به حج. اسلام شرق و غرب را گرفته، ایران را گرفته، رم شرقی را گرفته، بعد یک پیرمرد با یک جوان برای یک مسأله شرعی پیش خلیفه آمده‌اند، پیرمرد می‌گوید این جوان ساربان و شتربان من است، در آمدن کم است، مزدی که به او می‌دهم بقدری نیست که هزینه زندگی یک خانواده دو نفری را تأمین کند، از طرفی او جوان است و نیاز شدید به ازدواج دارد، بنابراین ما طبق سنتی که در میان ما بوده، زن جوان خودم را یکشب در میان در اختیار این جوان می‌گذارم.

این از لحاظ شرعی اشکالی ندارد؟

بعد از اسلام، در زمان حکومت عمر است که اسلام در دنیا پیچیده است و عرب در حوزه مکه چنین سوء‌والی شرعی را از خلیفه می‌کند! این

بینش شرعی و اسلامی می‌باشد. آیا اعتقاد و اتکاء برای اینگونه مردم از اتکاء به رأی پیغمبر در تعیین سرنوشت جامعه‌اش مترقی‌تر است؟ و در اینجا می‌توان اساساً "به‌دمکراسی استدلال کرد؟ یا دمکراسی را نظام ایده‌آل شمرد؟ از این جهت در جامعه‌شناسی این کشورهای بخصوص تازه ره‌اشده امروز، این مسأله که دموکراسی نظام ضعیفی است و حتی خطرناک و ضد انقلابی مطرح است. در فرانسه امروز حتی وقتی که ژنرال دوگل آمد و گفت در این کاباره‌هایی که بسیار زشت و بسیار وقیح می‌رقصد در اینجا یک پوشش (پارچه کوچک به اندازه یک کف دست، یک برگ) به آن‌جاشان بگذارند. مختصری داشته باشند دستور داد یک **Cache sex** یعنی یک عورت پوش فریاد آزادیخواهان بلند شد که او به چه حق می‌خواهد آزادی این افراد را سلب کند؟ مگر که هرانسانی می‌تواند هر جور که خواست در حکومت لیبرالیسم و نظام دموکراسی و آزادی فردی بر قصد؟ انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دموکراسی غربی پیش می‌آید نشانه ضعف این نظام در هدایت جامعه است. به قول پرفسور شاندل: "بزرگترین دشمن آزادی و دموکراسی، از نوع غربی، خود دموکراسی و خود لیبرالیسم و آزادی فردی است". امروز در فرانسه، در کشوری که دو قرن سنت آزادیخواهی و لیبرالیستی دارد، وقتی که وارد می‌شوید، می‌بینید در این مستراح‌های عمومی، در وسط خیابان، گاه سه چهار انسان شبه‌امی‌خوابند، کلوشارها همه‌جا پهن هستند، در تمام کوچه و خیابانها، در همه خیابان‌هایی که در معرض دید همه خارجی‌ها هست. اینها بزرگترین هتک حیثیت برای مردم فرانسه هستند. کلوشارها به صورت بسیار وقیح گاه اعمال بسیار زننده در معرض عام می‌کنند، معمولاً یک شیشه مشروبی دستشان است و با صورتی و لباس‌هایی که مملو از کثافت است مشروب می‌خورند، علناً "یقه" این‌رامی‌گیرند، متلک به آن می‌گویند، و حرف‌های بسیار زننده می‌زنند، فحش می‌دهند، گاه روابط بسیار کثیف انحرافی جنسی در معرض دید عموم دارند. کاباره‌ها و اماکن فساد به سرعت

بسیار سرسام‌آور کما "و کیفا" رشد می‌کند و کسانی را که به سلامت جامعه می‌اندیشند ترسانده که این کشور به زودی سقوط می‌کند. در سال هزار و نهصد و شصت و دو، در یک چهار راه پاریس که خیابان سن میشل و خیابان سن ژرمن دیره را بهم وصل می‌کند، هزار و هفتصد و چند جنایت **Crime** (در یک سال فقط) اتفاق می‌افتد، جنایت اعم از چاقوکشی، کتک‌کاری، دزدی و تجاوز جنسی... فقط در سر چهار راه سن ژرمن دیره و خیابان سن میشل. چرا؟ زیرا، اصل اعتقاد به اینکه هر فرد به هر شکل و با هر رأی می‌تواند به زندگی خود در جامعه ادامه دهد، موجب این شده که سرمایه‌داری برای پیشرفت خودش ازین اصل، برای سود بیشتر، هرگونه فسادی را و تاختن به هرگونه صلاح و هرگونه فضیلت اجتماعی و اخلاقی را مجاز بداند و آزاد باشد.

از این آزادی، آزادیهای فردی، چه کسانی استفاده می‌کنند؟ چه کسانی سود واقعی می‌برند؟ کسانی که می‌توانند خوب بیندیشند؟ هرگز! در برابر اینها کسانی که قدرت دارند بیشتر از همه استفاده، یعنی سوء-استفاده، می‌کنند. چنانکه می‌بینیم استفاده می‌کنند سوء-استفاده، چنانکه اگر شما به یک شهر اروپائی بروید می‌بینید دمکراسی و لیبرالیسم غربی برای چه کسانی زر و زور و جاه و جلال و قدرت و نفوذ و ثروت ببار آورده؟ آیا برای عده‌ای متفکر مانند "ورکور" که بزرگترین قهرمان مقاومت ملی فرانسه است و از بزرگترین شخصیت‌های معنوی فرانسه است؟ وی در یک آپارتمان کهنه و مخروبه در یک ساختمان دو طبقه قدیمی و کثیفی در پس‌کوچه‌های واقع در یکی از محلات قدیمی پاریس به گونه‌ای زندگی می‌کند که اگر ببینید و شناسید می‌پندارید وی یکی از مفلوک‌ترین و بدبخت‌ترین افراد این مملکت است!

وی کسی است که مقاومت پرافتخار ملت فرانسه را در برابر هیتلر و اشغال پاریس به وسیله ارتش آلمان رهبری می‌کرد، کسی است که مایه

افتخار قومی و سیاسی این ملت بزرگ است و امروز همه نیروهای آزادیخواه و مترقی فرانسه، و حتی اروپا، به او به عنوان یک شخصیت بارز ملی یعنی مافوق طبقاتی و مافوق حزبی احترام قائلند. در کنگره سالیانه "هفته اندیشه" مارکسیست که در پاریس تشکیل می شود و کمونیستها و کاتولیکها و اگزیستانسیالیستها در جناحهای متخاصم به دفاع و حمله می پردازند، ریاست آنرا ورکور برعهده دارد که شخصیت اعلای او در اوجی است که اینان همه قلباً "اعتراف دارند. اما این مرد را با همه عظمتی که دارد چه کسی می شناسد؟ در میان "مردم" چه جایگاهی دارد؟ دارای چه قدرت و نفوذی است؟ چه سهمی در رهبری جامعه فرانسه دارا است؟

درست است که مردم فرانسه همگی، فرد فرد "آزاد" اند که ورکور را بشناسند و برگزینند یا غیر ورکور را، ولی ازین آزادی کسانی استفاده می کنند از کسانی آزادی را "به سود خود گرایش می دهند" که قوی ترند، حتی رأی می سازند! رأی آزاد می سازند!

رأی ساختن همهاش به شکل معروفی که می شناسیم نیست، آن شکل معروف که چند مأمور دهها هزار رأی دهنده موهوم را به پای صندوق آورده و دهها هزار اسم مجعول در اوراق انتخاباتی نقش بندد و یا نیمه شب در صندوق باز شود و رأیها عوض شود و یا به طریق آزادی مطلق! که مردم آزاد باشند به هر که بخواهند رأی بدهند و آزادانه آراشان را به اسم دلخواه در صندوق بریزند و مأموران خواننده آراء هم آزاد باشند که هر اسمی را که می بایست بخوانند، و نویسندگان آراء نیز آزاد باشند که هر اسمی را که بخواهند در دفاتر آراء بنویسند و... سپس هم آزاد باشند که هر اسمی را که بخواهند دارنده اکثریت آراء اعلام کنند و بعد دولت هم آزاد باشد که حتی پس از اعلام آراء و معرفی کاندیدای موفق، هر کسی را که در آن حال اراده کرد تلگرافی به مجلس حمل نماید...

نه، این سبک رأی سازیها متعلق به کشورهای عقب مانده ای است که

در کار دموکراسی غربی هنوز ناشی اند و در برابر روشنفکران، وقیح، و به هر حال کارگزارانی مسخره اند که به شیوه های ابلهانه عمل می کنند و ادای دموکراسی غربی را درمی آورند، شبیه دیگر اداهائی که به نام تجدد و ترقی و اروپائیگری و تمدن امروزی درمی آورند، در اقتصاد و تولید! و شکل زندگی و شهرسازی و ساختمان و تأسیسات اجتماعی و سازمانهای اداری و حتی طرز حرف زدن با مردم و نطقهای سیاسی و برنامه ریزی و غیره و غیره، این یک نوع تقلب مصنوعی و غیرقانونی است!

در خود غرب چنین نمی کنند، آنها "اصیل" اند و می دانند چگونه پخته عمل کنند، چگونه پنهانکاری کنند و چگونه بر پلیدترین اعمال ضد انسانی شان نیز پاکترین عنوانها را بدهند، زیباترین و فریبنده ترین پرده ها را بیوشانند. آنها رأی قلابی را نیمه شبها پنهان در صندوقهای "اخذرای" نمی اندازند، رأی قلابی را، شب و روز، آشکارا اما سخت عالمانه و ماهرانه در صندوقهای "خلق رأی" یعنی مغزها و دلها، می افکنند بی آنکه صاحب صندوق از آن آگاه شود! و از اینجا لیبرالیسم و دموکراسی واقعی و عملی آغاز می شود؛ یعنی پس از آن، این فرد حقیقتاً "آزاد است که به هر که "دلش خواست"، به هر کسی که در مغزش بدو می اندیشد، در حافظه اش او را می شناسد و در اعتقادش به او معتقد و مؤمن شده است و زندگی او و فضاائل او و امتیازات شخصیت او را به دقت می داند "رأی بدهد و رأی او هم با کمال امانت از صندوق، تندرست و دست ناخورده، بیرون می آید و با دقت و

۱- شبیه تقلبهایی که در مواد غذایی می کنند و می کنیم. ما مرغ و خروس مرده را یا گوشت کلاغ را به جای گوشت جوجه به خورد مردم می دهیم و یا ناشیانه در شیر گاو و گوسفند، آب خوردن می ریزیم، اما آنها با یک آمپول که به جوجه تزریق می کنند یا به گاو، و تقلب می کنند. این است معنی تقلب طبیعی و قانونی و تقلب مصنوعی و غیرقانونی!

سرعت حساب می‌شود و بدین طریق همان کسانی که واقعا " در مغزهای مردم شناخته بوده‌اند و در دل‌هایشان جا داشته‌اند در مجلس‌های ملی جا می‌گیرند .

و این است "تقلب طبیعی و قانونی!"

گاه نزدیک انتخابات می‌بینیم ناگهان صدها مقاله، دهها کتاب، فیلم، تئاتر، هزاران گونه تبلیغ‌های مستقیم و غیرمستقیم، با لحن‌ها و رنگ‌ها و جلوه‌های متنوع و جالب و مختلف، از نوشتن شرح حال گرفته تا چاپ عکس و اسم بر روی رانها و پستانها و دیگر نقاط حساس انتخاباتی و دمکراتیک مانکن‌ها و رقاصه‌ها و هنرپیشه‌های بسیار معروف و محبوب، در سینماها و دانسینگ‌ها و حتی پیاده‌روهای خیابانها و گردشگاهها و باغ‌ملی‌ها، درباره یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری، از در و دیوار، همه‌جا و به هر وسیله بر سر و روی مردم می‌ریزد .

مگر شناخت‌ها و رأی‌ها و احساس‌های مردم چگونه شکل می‌گیرد؟ بخصوص در مسائل اجتماعی و بالاخص سیاسی که بسیار ساده‌لوحانه و خیالاتی خواهد بود اگر فرض کنیم توده ساده مردم که اکثریت را دارند و خواه و ناخواه اکثریت آراء را (و اکثریت عددی است که در دمکراسی ولبیرالایسم پدید آورنده حکومت و تعیین‌کننده رهبر است و بس) از طریق تحقیقات عمیق شخصی درباره کاندیداها یا غیرکاندیداها و مبتنی بر یک طرز تفکر فلسفی و جامعه‌شناسی خاصی که با مطالعه و بررسی و تتبعات علمی و تحقیقات به یک " رأی " رسیده‌اند و راه خانه ناصندوق انتخابات را خود تعیین کرده و خود پیش گرفته‌اند؟ اگر چنین است پس کارگردانان انتخابات بی‌بهره‌واز روی جبهه میلیون‌ها دلار ولیره صرف تبلیغات می‌کنند و هزاران گونه ابتکار و تفنن در این راه نشان می‌دهند؟

اگر چنین است، اگر اکثریت مردم فرانسه گلیست بودند چرا دوگل را ساقط کردند و اگر اکثریت نداشت چرا جانشین اورا که یک گلیست معروف

است و همه شخصیت و نفوذ و وجهه سیاسی بی را که دارد از شخص دوگل گرفته است و بر اثر انتساب سیاسی به وی، برمی‌گزینند؟

در شورش جوانان فرانسه سال پیش ۱۹۶۷ دیدیم که نه تنها فرانک بلکه دلار نیز در آراء فرانسه نه تنها در آراء دست راستی‌ها یا محافظه‌کاران سنت پرست و یا سرمایه داران، بلکه در آراء دست چپی‌ها و جوانان و تحصیلکرده‌ها و دانش‌آموزان و دانشجویان فرانسه، پنهانی دست اندر کار است. بی‌بهره نیست که رئیس جمهور امریکا یا فرانسه یا نخست‌وزیر انگلستان در مبارزات انتخاباتی و در نطق‌های سیاسی خود بیش از آنکه جانب توده بی‌شکل مردم را بگیرند، با احتیاط و وسواس و حتی با تملق و چاپلوسی مسائلی را طرح می‌کنند که بانکداران، سرمایه‌داران بزرگ و حتی یهودیان و حتی صاحبان کاباره‌ها و قمارخانه‌ها و نژاد پرست‌ها را به رسالت سیاسی خود معتقد سازند زیرا یک قاچاقچی یا کانگستر در امریکا صدبار از یک نویسنده یا متفکر برای رئیس جمهور بیشتر رأی جمع می‌کند، زیرا بیشتر رأی در اختیار دارد .

تصادفی نیست که مردی چون رابرت کندی در نطق‌های انتخاباتی خود مصلحت می‌داند که برخلاف انتظار افکار عمومی جهان از وی و حتی برخلاف خط مشی کلی سیاست خارجی بی که همیشه کندی‌ها ادعا می‌کردند، رسماً از اسرائیل ستایش و جانبداری کند و با جهودهای خرپول نیویورک که سرنوشت سیاسی ملت امریکا را به کمک کانگسترهای مافیا می‌سازند لاس بزند و برای آرائی که با " پول و جنسیت و هفت تیر " تهیه می‌شود، شرف خویش را گرو بگذارد، اگر نه انتخاب نمی‌شود .

بی‌شک این پول است، این قدرت است که با استخدام تمام وسایل موجود تبلیغاتی امروز، با استخدام تمام استعدادها و امکانات هنری و ادبی و اجتماعی... رأی می‌سازد. آری، آزادند در " دادن رأی " اما برده‌اند در " ساختن رأی ". زیرا رأی‌اش را با پول در مغزش جا داده‌اند و سپس آزادش گذاشته‌اند که به هر که خواست رأی بدهد .

وضع سیاسی امروز اروپا و آمریکا را اگر نگاه کنیم اهانت بزرگی است اگر بگوئیم کسانی که با " رأی اکثریت " مردم اروپا انتخاب شده‌اند برجسته‌ترین و شایسته‌ترین انسانهای امروز این جامعه‌های نمونه قرن حاضر در تمدن و فرهنگ بشری‌اند! اینهم اهانت بزرگی به مردم اروپا وهم اهانت بزرگی به جامعه بشری است. شخصیتی مثل شوارتز بزرگترین ریاضی دان معاصر فرانسه و مرد بسیار متفکر و روشن و مترقی امروز اروپا، تنها به جرم اینکه نه به کاپیتالیسیم بستگی دارد (که دشمن سرمایه‌داری است و نیرومندترین دستهای رأی‌ساز فرانسه برایش کار نمی‌کند) و نه به کمونیسیم، در مبارزات انتخاباتی، برای چاپ آگهی‌های تبلیغاتی خود و همفکرانش که پول ندارد، از بودجه خاصی که برای این کار در شهرداریها وجود دارد می‌گیرد. آزادی هست اما به این شکل. آزادی رأی هست اما رأی‌ها آزاد نیستند. رأی‌ها را می‌سازند و سپس مردم را برای دادن آن آزاد می‌گذارند. زیرا در جامعه سرمایه‌داری، کارگزاران سیاست و سازندگان سرنوشت جامعه و حتی آفریدگاران آراء و افکار مردم مطمئن‌اند که این مردم گرچه آزادند که هر رأی‌را به صندوق بریزند اما همان رأی‌هایی را پس خواهند آورد که آنان خود پنهانی به آنان خورنده‌اند. در این میدان آزاد، در این میدانی که همه آزادانه می‌توانند در آن بتازند، بی‌شک پیاده‌ها عقب می‌مانند، و بی‌شک همیشه سواره‌کاران و دارندگان اسبهای ورزیده برنده‌اند. بنابراین این آزادی‌یی که در قرن ۱۸ و ۱۹ در اروپا طرح شد، به وسیله بورژوا، سرمایه‌دار طرح شد. اینان اند آزادیخواهان واقعی اروپا. چرا؟ قیدهای اقتصادی را بردارند، مرزها را باز بگذارند، حقوق گمرکی، مقررات مالی، شرایط سرمایه‌گذاری و... برداشته شود، آزادی میدان کار و کوشش و سرمایه‌گذاری و سود اضافی و... را کاملا" باز بگذارد تا "هرکس هرگونه که بخواهد و هرچه بخواهد و هر اندازه، بتواند" کار کند و بردارد و بی‌شک پیداست که در چنین میدانی این "هرکس" ها چه کسانی خواهند بود؟، نه تنها به دلیل

عقل، که به دلیل نقل و به دلیل چشم و حس و واقعیت ملموس و محسوس پیداست و هرکسی می‌تواند دید. این آزادی برای آن است که با صد تومان پول، سرمایه‌دار، بدون هیچ فید و بندی، بی‌آنکه شرایط حقوقی و قیود اقتصادی و اجتماعی و انسانی آن را تعدیل کنند و مقید، آزاد باشد که از هر وسیله‌ای استفاده کند و با هر شرایط، به هر شکلی که مصلحت باشد ده هزار تومان در سال از آن برداشت کند، چه در خور اروپا و چه در خارج از اروپا. بگذار بود، بگذار بکند، **Laissez passer, laissez faire** شعار چه کسانی بود؟ کی برود؟ کی بکند؟ کجا برود؟ چه بکند؟ این پرسشها همه روشن است، سرمایه‌داری دو قرن اخیر، استعمار دو قرن اخیر، استثمار بی‌رحمانه دو قرن اخیر، همه پاسخهای روشن این پرسشها اینند. چه کسی برود؟ چه کسی بکند؟ بی‌شک آنکه پول دارد، آنکه سرمایه دارد، آنکه می‌خواهد جنسی از گمرک رد کند.

این لیبرالیسم، آزادی فردی، که سالها است روشنفکران و انسان دوستان جهان و بخصوص روشنفکران و مصلحان کشورهای عقب مانده را بشدت تحت تأثیر خود قرار داده است و برایشان یک کلمه خدائی و یکنام شورانگیز است یک لیبرالیسم اقتصادی است نه یک لیبرالیسم انسانی! ما ساده لوحان انسان دوست آن را انسانی پنداشتیم و ستودیم و برایش فداکاریها کردیم و شهدا دادیم و خونهای پاک پاکترین قهرمانان خود را برای آن به خاک ریختیم و این بورژوازی پلید بود که در لوای آن به استثمار کارگر اروپائی و استعمار انسان آسیائی و افریقائی و امریکای جنوبی پرداخت، ما شرقی‌های ساده لوح ازین لیبرالیسم، فقط متجدد شدیم، و بورژواهای غربی کاپیتالیست شدند. هنگامی که در اروپا فریاد انسان دوستان شعار دمکراسی - لیبرالیسم، آزادیهای فردی انسانی و حقوق بشر را اعلام می‌کرد و تب انسان پرستی و اومانیسیم تنسد شده بود و این سخنان زیبا شعرهای لطیف و شورانگیز و شاهکارهای موسیقی و تئاتر و کتاب و نقاشی و... در ستایش آزادی و آزادیخواهی

اشک در چشم‌های روشنفکران آسمان جل و انسان دوستان پاکدامن ساده‌دل، می‌آورد، حکومت دمکرات و لیبرال فرانسه، پس از انقلاب کبیر، که با رأی اکثریت مردم روی کار آمده بود در یک اعلامیه رسمی اعلام کرد که: خانمها و آقایان! مردم فرانسه، ... هرکس می‌خواهد بمباردمان شهر آلزیه (پایتخت الجزیره) را از نزدیک تماشا کند در روز فلان ماه فلان سال ۱۸۱۲ در فلانجا و فلانجا ... که جایگاههای مخصوصی است که ارتش فرانسه برای تماشاچیان فرانسوی ترتیب داده است می‌توانند جا بگیرند و از نزدیک عملیات ارتش را تماشا کنند.

آری، این حکومت لیبرال زائیده دمکراسی به بمب سستن یکشهر بزرگ و قتل عام مردمی که راکه گناهی جز ضعیف بودن ندارند، اعلام می‌کند. همین حکومت دمکراسی و لیبرال وارث فرهنگ انقلاب کبیر فرانسه در یکروز ۴۵ هزار نفر را در ماداگاسکار قتل عام می‌کند، این جنایات در قرون وسطی یا دوران لوئی‌ها و کاخ‌نشینان ورسای اتفاق نیفتاده است، استعمار را که قتل عام ملت‌ها، فرهنگ‌ها، ثروت‌ها و تاریخ‌ها و تمدنهای همه انسانهای غیراروپائی بود، دولتهائی به وجود آوردند که با دمکراسی به وجود آمده بودند، دولتهائی که به لیبرالیسم معتقد بودند. این جنایات‌ها نه به دست کشیشان و انگلیزیسیون‌ها و نه به دست سزارها بلکه به دست دمکراسی و لیبرالیسم غربی انجام شده و می‌شود. کی؟ در قرن نوزدهم و بیست یعنی در همین سالهائی که لیبرالیسم، دمکراسی، آزادیخواهی، انسان دوستی و برادری انسانی، به عنوان تنها کلماتی که اروپا می‌داند، به دنیا اعلام می‌شد و همچون موج نیرومند و عالمگیری، هنر و ادب و شعر و فرهنگ و فلسفه جدید را فراگرفت و فریاد شوق از دل روشنفکران کشورهای پریشان و غارت‌شده شرقی - که خود قربانیان مظلوم و بی‌دفاع و ناآگاه این کلمات فریبنده و دروغین بودند - برمی‌آورد.

نه تنها ما در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین قربانی این دمکراسی

بورژوازی و لیبرالیسم تجار اروپائی بودیم بلکه توده اروپائی، پیش از ما در این غارتگری مکارانه و شبیخون محیلانه سرمایه‌داران به خاک افتادند، و در زیر پرده زیبا و خوشرنگ آزادی، آنان خونشان را زالوهای استثمار مکید و ما همه چیزمان را و حال و آینده و حتی گذشته‌مان را، تاریخمان را برباد داد و مسخ کرد و مسخره کرد. در این آزادی و در این رژیم‌های دمکراسی مردم اروپا برده کاپیتالیسم شدند و ما انسان "دست دوم"، "نیمه آدم" "بومیان وحشی و نیمه وحشی و آدمخوار و بی‌استعداد و تنبل و کم‌خرد و عقب مانده و مردم بی فرهنگ و بیسواد و بی منطق و بومی و موش!" در همین موقع که چنین آتشی را استعمار و سرمایه‌داری در سراسر جهان برپا کرده بود، که اکنون جامعه دموکراسی برتن کرده بود و نقاب لیبرالیسم را بر چهره زده بود، در همین موقع که میلیونها مردم بی دفاع مسلمان و هندو و زرد و سیاه ... غارت می‌شدند، کدامیک از متفکران و انساندوستان و حتی سوسیالیستهای اروپا، حتی کمونیستهای اروپا زبان به اعتراض گشودند؟ ویکتور هوگو برای بینوایان چنان شاهکار پر از هیجان و احساس عاطفه رقیق انسانی را پدید می‌آورد، اما من هرگز نمی‌توانم فراموش کنم که این کتاب و آثاری ازین قبیل در هنگامی نوشته شده است که ما در این گوشه جهان ناجوانمردانه قتل عام می‌شدیم و غارت می‌شدیم و نابود می‌شدیم.

من حتی مارکس و انگلس و پرودون و دیگر سوسیالیستها و انقلابی‌ها را هرگز نمی‌بخشم که ما در شرق غارت می‌شدیم و آنها در غرب، برای تقسیم عادلانه آن میان سرمایه‌داران و کارگران کشمکش داشتند و نامش را حقوق کارگر می‌گذاشتند و آنچه کارگران آنها تولید می‌کنند!

مارکس، کالای غربی را کار فشرده تعریف می‌کرد! و من آسیائی می‌دیدم که این کالا جنایت و دزدی فشرده بود!

صدها هزار کارگر فرانسوی و انگلیسی در قرن نوزدهم طومار امضاء

می کردند و اعتصاب راه می انداختند و فشار می آوردند به دول فرانسه و انگلیس که شما ارتشتان را نگذارید از مصر و شمال آفریقا و هندوچین و ... برگردند تا با تحمیل این کالاها و غارت آن کشور، مزد ما سطحش بالا برود و حکومت دموکرات انگلستان ناچار بود تا برای آنکه صدهزار رأی کارگر انگلیس را داشته باشد ارتش خودش را نگذارد از آفریقا برگردد، و باینها جواب مساعد بدهد که من بروفق رأی شما و عقیده شما این عمل را می کنم. وقتی که در یک کشور اروپائی که دارای این سنت است و صد درصد باسوادند، قرنها رشد اجتماعی و سیاسی بالا دارند، و هر فرانسوی در روز به طور معدل، ۲۵۰ صفحه کتاب جیبی مطالعه می کند، این رشد سیاسی و این رشد اجتماعی را داشته باشد. شما از قبیله اوس و خزرج، عطفان و هوازن توقع دارید که دارای آن رشد سیاسی و اجتماعی باشد که او را از دخالت پیغمبر در سرنوشت سیاسی جامعه بعد از خودش بی نیاز کرده باشد؟^۱

مسأله دیگری که در اینجا مطرح است، دو نوع دموکراسی است: دموکراسی آزاد و دموکراسی متعهد یا هدایت شده **Demo engagee** یا **Dirigee** دموکراسی غیر متعهد حکومت آزادی است که تنها با رای مردم روی کار می آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین خصوصیات می خواهند ندارد. دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که بر اساس یک برنامه

۱- تفصیل این بحث را در اسلام شناسی آورده ام، همین بحث را با نقل همین جمله، عده ای از آقایان که در جامعه نام و عنوان مذهبی رسمی دارند در اعلامیه ای علیه ارشاد آورده اند و بعد نوشته اند: خدا لعنت کند این قلم های ناپاکی را که حکومت ابوبکر را دموکراسی می دانند و می گویند دموکراسی مردم را از دخالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان بی نیازی سازد!!

انقلابی مترقی که افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را می خواهد دگرگون کند و به بهترین شکلش براند. برای این کار یک ایده و لوزی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه ریزی دقیق دارد، و هدفش این نیست که یکایک این مردم را ایشان و سلیقه شان متوجه او شود. هدفش اینست که جامعه را به مقام و درجه ای برساند که براساس این مکتب بطرف این مقصد متعالی حرکت بکند و هدفهای انقلابی اش را تحقق دهد. اگر مردم هستند که به این راه معتقد نیستند و رفتارشان و ایشان موجب رکود و فساد جامعه است و اگر کسانی هستند که از قدرت خودشان و از پول خودشان و از این آزادی سوء استفاده می کنند و اگر شکل های اجتماعی بی وجود دارد و سنت هایی هست که انسان را راکد نگه میدارد، باید آن سنت ها را از بین برد، باید آن طرز فکر را محکوم کرد و باید این جامعه - به هر شکل که شده - از قالبهای متحجر خودش رها بشود. این دموکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه براساس سنت های جامعه، بلکه براساس برنامه انقلابی خودش به طرف هدف غائی فکری و اجتماعی مترقی براند.

بی شک اسلام یک حکومت متعهد است، پیغمبر یک رهبر متعهد است و - به قول رودنسون که درباره پیغمبر ما می گوید - پیغمبر مسلح! او می خواهد به عنوان کنایه بگوید، اما نه، اعتراف می کنیم که پیغمبر ما پیغمبر مسلح نیز هست زیرا یک پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند. پیغمبری است که شعارها و پیغامها را می رساند و برای تحقق این پیغامها هم می کوشد، رنج می برد. شمشیر می خورد و شمشیر می کشد و به همه حکومت های این جهان هم اعلام می کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید تا به مردم این پیغام را ابلاغ کنم و هر کس نرفت بر رویش شمشیر می کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچنان که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم